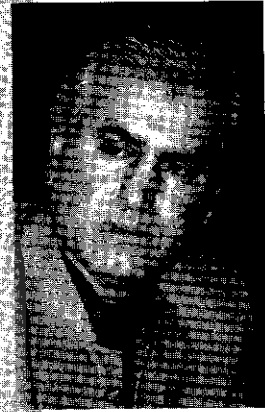


آرامش عمیقی مراد بر گرفته بود

احمدشاکری

چندی قبل که به مناسبتی، بخشی از داستانهای قرآنی و پیامبران را مرور می‌کردم با «کشتی به روایت توفان» مواجه شدم. بعدها همین داستان را به همراه سه داستان دیگر درباره ابراهیم (ع)، موسی (ع) و عیسی (ع) در «چهار فصل» خواندم. یک نگاه کلی کافی بود تا بتوان قضاوت کرد علی‌مودنی در «کشتی به روایت توفان» کار خلاقه و ویژه‌ای انجام داده است. از آن دست تلاش داستان‌نویسانه‌ای که کمتر می‌توان در این گونه آثار دید، که البته خالی از اما و اگرها نیز نیست.

گفتگوی ما همانطور که پیش‌بینی می‌نشد خیلی زود به سئوالهای مبتلایی در حوزه قصه‌های قرآنی و انبیاء کشیده شد. گرچه طرح چنین مباحثی جدید نیست، اما اهمیت آن، هنگامی که با حوزه معرفت‌سنجی و زیبایی‌شناسی دینی عجین می‌شود ما را مصمم می‌سازد به طرح آن بپردازیم.



سفارش ایشان همچنان ذهن مرا درگیر می‌کرد که قرآن را یک بار از اول تا آخر حتی یا همین ترجمه‌های فارسی بخوانید. اما من دیگر حساسیتیم را نسبت به این جمله از دست داده بودم. ضمن آن که در آن مسأله‌ها جز به مطالعه داستان و زمان، رغبت به خواندن مطلب دیگری نداشتیم. گذشت تا یکی از دوستان، قرآنی با ترجمه الهی قسمتهای به من هدیه کرد و من در تورهی که کردم، متوجه زبانی دیگر از قرآن شدم و این پرابیم جوشلایند بود، اما همچنان درگیر مطالعات خودم بودم تا دوستی دیگر پیشنهاد کرد بیا قرآن را از منظر عناصر داستان بررسی کنیم. قرار شد برداشته‌ایمان را هفتگی در یک جلسه دو ساعته مطرح کنیم تا به یک جمع‌بندی از آن برسیم و حاصلش را هم چاپ کنیم. آن قبول و قرار به دلیل بدقولی آن دوست، حتی یک بار هم اجرا نشد، اما برای من انگیزه‌های شکر که خواندن قرآن را شروع کنم. اوایل سوره بقره بود که از آن زبان قابل فهم به شگفت رسیدیم و دیگر برایم مهم نبود که عناصر داستان به چه شکل در قرآن به کار رفته یا اصلاً قرآن چنین کار کردی دارد یا نه، بلکه احساس کردم هیبتی از قرآن به من منتقل می‌شود که بدیم را می‌لرزاند و همین کافی بود تا بیشتر جلب آن شوم. و تا یک سال یک سال و نیم جز قرآن و تفسیر قرآن مطلب دیگری نخوانیم. اگر هم می‌خوانیم، نمی‌توانیم، زیرا تأثیرش شگفت‌انگیز بود و من تازه معنای سخن دکتر شریعتی را در می‌یافتیم و این که او از تأثیرگذاری قرآن کاملاً مطمئن بوده که این قدر سفارش می‌کرده. عجیب لذت بردم. این لذت صرفاً

انگیزه اصلی شما در رویکرد داستانی به تاریخ چه بوده است؟ طبعاً دواعی مختلفی برای این امر وجود دارد آنچه شما را برانگیخته چه بوده است؟

برخورد من با قرآن یک برخورد کاملاً حسی بود. یعنی وقتی شروع کردم به خواندن قرآن، اصلاً کمترین تصویری نداشتم که روزی بعضی موضوعها با مضمونهای آن را داستانی خواهم کرد. ما بسته گریخته از کودکی با قرآن محشوریم. آن را بار می‌کنیم و یکی دو صفحه‌اش را می‌خوانیم، اما من تا حدود بیست و هشت - نه سالگی قرآن را به طور جدی نخوانده بودم. علتش هم قرآنی بود که در منزل پدری داشتیم، از آن قرآنهايي که ترجمه تحت‌اللفظی دارد و حق مطلب را در مورد هیچ آیه‌ای ادا نمی‌کند. در کودکی هر بار آن را توری کردم، تو دوفیم خورد و کم کم این مطلب در ذهنم کودکی من جا افتاد که قرآن کتابی نیست که به درد ما فارسی‌زبانها بخورد. از آن طرف در دوران دبیرستان که نواز سخنرانیهای دکتر شریعتی را می‌شنیدم، ایشان یک مطلب را مدام تکرار می‌کرد: این که همین ترجمه فارسی قرآن را یک بار خوب بخوانید که البته این سفارش ایشان با ذهنیت کودکی من تعارض داشت، چرا که همچنان آن قرآن با ترجمه تحت‌اللفظی‌اش بر تافجه ذهن من نشسته بود و هیچ رغبتی را در من در اجرای سفارش دکتر شریعتی بر نمی‌انگیخت. بعد از انقلاب - منظورم اوایل دهه شصت است - مجموعه آثار دکتر شریعتی را که حدود سی و چند جلد بود و به فاصله از هم چاپ می‌شد، خواندم و آن

آرامش عمیقی مراد بر گرفته بود

از برخوردی زیبایی‌شناسانه با قرآن ناشی نمی‌شد - چرا که ترجمه الهی قمشه‌ای هم خیلی جاها آزارم می‌داد، آن قدر که خودم متن را ویرایش می‌کردم - بلکه حاصل آرامش عمیقی بود که مرا در بر گرفته بود. خیلی چیزها را نمی‌شود گفت، چرا که آدم را متهم به خودشیفتگی می‌کنند، اما این آرامشی که از رسیدن به یقین حاصل می‌شد، نتیجه رسیدن به پاسخ آن سؤالهای ازلی ابدی است که از کجا آمده‌ای، چکاره‌ای و به کجا قرار است بروی. انگار پرده‌ای کنار رفته بود تا تو ببینی که در پس این ظاهری که به نظر بلبشو می‌آید، چه نظمی نهفته است، نظمی که نگرانی را به شدت پس می‌زد، این که به خود رهاشده نیستیم، این که حق جاری است، قسط حاکم است، ظلم ناپایدار است و شرّ مقطعی است و در این میان فقط یک چیز مهم است، این که تو به عنوان یک انسان قرار است در روز جزا در پیشگاه خداوندی که قدرتش را به اندازه

دید محدود خود دریافته‌ای، بایستی و پاسخگوی اعمالی باشی که در این دنیا مرتکب شده‌ای، به تویی که، فقط به تو به طور اختصاصی اختیار داده شده و برایت امکان فراهم شده تا از این اختیار چگونه استفاده کنی. استعداد - هر استعدادی یک امکان است - که در خدمت انسان است و انسان با اختیاری که برای انتخاب کردن دارد، می‌تواند از آن در جهتی که می‌خواهد استفاده کند. من چنان سرریز بودم که امکانات

داستان‌نویسی‌ام با کمال میل در اختیار محتوای قرآنی قرار گرفت تا فرمهایی داستانی را به وجود بیاورد که فقط برای رضای دوست نوشته شده‌اند. همین.

آنچه گفتید حکایت از تأثیر پذیری عمیق شما از آیات قرآنی دارد. حالا می‌خواهم کمی دایره بحث را وسیع‌تر کنیم.

به هر حال، جرقه‌های آغازین داستان‌نویسی برای بسیاری از نویسندگان از این تأثیرات حسی - عاطفی و حتی عقلی آغاز می‌شود. چیزی که می‌توان نامش را نوعی ادراک عقلی لذت‌بخش گذاشت. حال، می‌خواهم تفکیکی را میان دو گونه (یا گونه‌های مختلف) از عواملی که این تأثیر را بر مخاطب می‌گذارند تصویر کنم.

آیا متأثر شدن از واقعه‌ای و درک جزئی و نسبی از آن می‌تواند دستمایه مناسبی برای نویسنده در پرداخت به آن واقعه باشد؟ در این باره مثالی را ذکر می‌کنم. فرض کنید شنیدن این حکایت که «مردی که به اعتیاد مبتلا بود فرزندش را برای تهیه مواد مخدر فروخت». می‌تواند تأثیر حسی عمیقی بر نویسنده بگذارد. آنقدر که درباره‌اش داستانی بنویسد. بدیهی است که این تنها یک گزاره خبری است، که می‌تواند درست یا نادرست باشد و می‌تواند گزاره‌ای جدا افتاده از سایر گزاره‌ها فرض شود. اما در قرآن، این گونه نیست. قرآن مجموعه منحصر به فردی است که تأثیر پذیری از آن،

مجوزی برای ورود به مفاهیم آن نیست. گرچه این تأثیرات در محکمت از آیات در دسترس‌تر است، اما در بسیاری از متشابهات، تأثیر فردی لازمه مفهوم آیه نیست. در این میان، تنها تأثیر پذیری کسانی می‌تواند ملاک باشد که قرآن از آنها به «الراسخون فی العلم» یاد می‌کند.

آنچه گفتید حکایت از این دارد که تأثیرات شما (بخشی از آن) ناشی از محکمت آیاتی که دلالت بر معاد و... می‌کنند دارد. اما این تأثیر پذیری آیا می‌تواند دستاویزی برای پرداخت به متشابهات یا کار بر موضوعات قرآنی شود؟

ممکن است نویسنده از مثالی که درباره معناد زدید، تأثیر بپذیرد. اما قطعاً همین که قصد نوشتن کرد، تازه تحقیقاتش را شروع می‌کند و چرایی عمل معناد را مورد پرس و جو قرار می‌دهد و بعد هنگام طراحی بسیاری امور را که در واقع علل مختلف وقوع چنین واقعه‌ای است، در نظر می‌گیرد.

بنابراین برخورد حسی اولیه به یک روند عقلانی منجر می‌شود، چون طراحی داستان بر مبنای روابط علی استوار است، یعنی حاکمیت پلانزاع عقل.

شوخی که نداریم، باید در طرح داستان پاسخ هر سوالی را که ممکن است پیش بیاید، بدهیم. روند فوق، داستان‌نویسی برای قرآن را هم شامل می‌شود، هرچند معتقدم نسبت به قرآن باید با وسواس بیشتری کار کرد و مراقب بود که

خلطی از معانی صورت نگیرد، تحریفی واقع نگردد و ماهیت قرآنی داستان کاملاً حفظ شود، اما تعصبی را هم که چوب لای چرخ بگذارد، نه تنها نمی‌پذیرم، بلکه آن را مذموم می‌دانم، چرا که جز بستن دست و ترساندن افراد از پرداختن به مایه‌های قرآنی سودی ندارد، در صورتی که قرآن را باید رواج داد و داستان‌نویسی از قرآن با در نظر گرفتن شرایطی که توضیح دادم، از بهترین و موثرترین راههای اشاعه قرآن است.

با توجه به این که داستان‌نویس با ابزارهایی که داستان محض در اختیار او قرار می‌دهد می‌تواند داستانش را به فنی‌ترین وجه خلق کند، محدود ساختن این ابزار داستانی در دایره زمانی تاریخ معین چه دلیل خاصی دارد؟

البته این عناصر داستانی که اسیر داستان‌نویسند نه داستان‌نویس اسیر عناصر و

داستان‌نویسی که توان به کارگیری درست عناصر را داشته باشد، اسیر هیچ محدودیتی نخواهد شد. این یک نکته، نکته دوم این که چرا فکر می‌کنید اگر داستان‌نویسی به سراغ واقعه‌ای تاریخی و در این جا به طور مشخص به سراغ روایت‌های قرآنی برود، محدود خواهد شد؟ در داستان مدرن، این روایت فردی نویسنده است که اهمیت دارد، نه واقعه. ممکن است یک واقعه مشخص تاریخی را نویسندگان مختلف روایت کنند. در این جا ممکن است خطوط کلی

طرح به نظر یکسان بیاید، اما منطبق داستانی که هر نویسنده بر آن واقعه مشخص حاکم کرده، حائز اهمیت می‌شود؛ در واقع آنچه مهم است، چگونگی روایت یک نویسنده از یک واقعه تاریخی یا معاصر است که اهمیت می‌یابد نه خود آن واقعه. بله، همه از روایت قرآنی حضرت نوح اطلاع داریم و می‌دانیم چه بر سر پسر نوح آمد، اما حالا آنچه اهمیت پیدا می‌کند، روایت داستانی یک نویسنده است که چگونه این واقعه تاریخی را در دنیای داستانی خویش شکل می‌کند و این ماده خام را به صورت یک اثر هنری ارائه می‌دهد. بنابراین محدودیت مورد نظر شما اصلاً منتفی است، مگر آن که ما داستان را فقط به چشم یک سرگرمی نگاه کنیم که حالا چون خواننده اصل واقعه را می‌داند، دیگر رغبتی به خواندن این داستان نشان نمی‌دهد که البته باید عرض کنم، این خواننده (بی آن که قصد جسارت داشته باشم) خواننده مورد اعتنای من نیست، همان طور که من نویسنده مورد علاقه او نیستم. نکته دیگر این که مگر ما اثری هم داریم که عنصر زمان را به خود نپذیرفته باشد؟ آثاری که اکنون به زعم ما کهن‌اند، در زمان خود معاصر بوده‌اند، بگذریم از آن که فقط بعضی آثارند که می‌توانند خود را به جهت بار هنری همیشه تر و تازه نگه دارند، اما مسأله این است که پرداختن به داستانها یا مضمونهای قرآن که فرا زمانی‌اند، هیچگاه به افت زمان مبتلا نمی‌شوند و تر و تازگی خویش را از دست نمی‌دهند. و اگر من یا هر کس دیگر به آنها می‌پردازیم، مثل این است که به سراغ موضوعی معاصر رفته‌ایم که با توجه به ویژگیهایی که دارد، در این عصر می‌تواند چاره‌ساز ما گردد همچنان که در اعصار گذشته و آینده نیز همین نقش را دارا خواهد بود. و نکته آخر این که چرا فکر می‌کنید یک دوره زمانی خاص می‌تواند داستان‌نویس را محدود کند؟ داستان‌نویس موظف است که ظرف زمانی هر دوره‌ای را دریابد و محدوده آن را رعایت کند بی آن که خود محدود شود. رعایت مقتضیات هر دوره‌ای در داستان از اصول باورپذیری داستان است که با تحقیق و تفحص به دست می‌آید...

آنچه من از آن به عنوان زمان بردم، فضایی است که داستان در آن شکل می‌گیرد. مانند ظرفی که زمانی که تشخیص پیدا می‌کند، حدود مظلوفش را نیز (هر چه که باشد) تعیین می‌کند. خصوصیت زمان هم همین است. زمان تاریخی، هنگامی که با شخصیت‌های تاریخی همراه می‌شود بدون شک محدود کننده است. به این دلیل که عنصر خیال را که وجه بارز و اصیل داستان است به چالش می‌طلبد و حداقل آن این است که او را محدود به مقتضیات زمانی واقعی و شخصیتی واقعی می‌کند. پس عنصر زمان محدود کننده است. نکته دیگری که باید به آن توجه شود، این است که بحث ما درباره داستان، به نحو مطلق نیست. سؤال ما در جایی است که این داستان مقید به قید (تاریخ) شود. یعنی همان داستان تاریخی. بدیهی است که در این صورت، تاریخ به عنوان مهم‌ترین عامل خارجی و امر واقع، نویسنده را در چارچوب خود محدود می‌کند و گذرندگان از این چارچوب را متهم به کذب می‌نماید.

من نگفتم عنصر زمان محدود کننده نیست، گفتم محدودیتی در

به کارگیری عناصر ایجاد نمی‌کند. آنچه شما از آن با عنوان محدودیت نام می‌برید، در واقع محدودیت زمانی نیست، بلکه تشخیص زمانی است، تشخیصی که هر دوره زمانی خاص، چه معاصر چه گذشته آن را داراست و داستان‌نویس ملزم به رعایت آن است. مثالی بزنم: در دهه ۶۰ که تلفن همراه نبود، کارکردی هم در داستان نداشت، اما از دهه هفتاد وارد زندگی و بعد وارد داستان شد. حالا چه تفاوتی میان دهه شصت و دهه هفتاد و هشتاد از منظر تلفن همراه وجود دارد؟ تلفن همراه به عنوان یک امکان تکنولوژیک چه کارکردی می‌تواند در داستان ایجاد کند؟ یا اینترنت؟ یا ماهواره؟ در دهه شصت نوع ارتباطگیری اشخاص دنیای داستانی یک سری لوازم را ایجاد می‌کرد، اما اکنون که دنیای داستان آلوده به این نوع تکنولوژی است چنان که دنیای واقعی، داستان‌نویس چه بخواهد چه نخواهد، باید در طراحی دنیای داستانی‌اش به این لوازم فکر کند، وگرنه از دوره زمانی خود عقب مانده است.

ممکن است در یک داستان ضرورتی بر حضور این وسایل نباشد، اما مهم این است که آلودگی ذهن انسان امروز به این امکانات تکنولوژیک نمایانده شود. پس این وسایل دارند به یک دوره زمانی خاص تشخیص می‌بخشند بی آن که محدودیتی در استفاده داستان‌نویس از تخیل یا چگونگی به کارگیری او از عناصر ایجاد کنند. در واقع تلفن همراه یا اینترنت یا ماهواره امکان استفاده داستان‌نویس را در محدوده ارتباطی اشخاص داستان و نیز چگونگی طراحی داستان با پیش از ورود این امکانات به حوزه داستان متفاوت می‌کند. در حوزه داستانهای تاریخی هم همین طور است، یعنی امکانات داستان‌نویس در اختیار مشخصه‌های آن دوره خاص از تاریخ قرار می‌گیرد و با رعایت حدود مشخصات آن دوران خود را از اتهام کذب می‌رهاند.

این که می‌فرمایید عناصر داستان اسیر داستان‌نویسند و نویسنده‌ای که قادر به بکارگیری آنها باشد اسیر هیچ محدودیتی نخواهد شد مورد مناقشه است. همانطور که می‌دانید علت آلی و علت فاعلی هر دو بر هم تأثیر می‌گذارند. علت فاعلی غایت خود را در استفاده از علت آلی می‌طلبد و علت آلی استعدادها را در اختیار فاعل قرار می‌دهد. هر علت آلی امکانات محدودی را برای علت فاعلی خود فراهم می‌کند. و علت فاعلی نیز در مقابل نمی‌تواند انتظاری بیش از آنچه از ابزار بر می‌آید داشته باشد. اینکه عناصر داستانی حکم علت آلی را دارند قابل خدشه نیست. و اینکه نویسنده توسط ابزار کارش (عناصر داستانی) همواره تحت فشار و محدودیت قرار می‌گیرد (زیرا باید طبق قاعده (خاستگاه) و ظرفیتهای این عناصر داستان خلق کند) نیز امر واضحی است.

فرمایش شما جزء بدیهیات است. اصلاً سبک، حاصل نوع چالش هر نویسنده با عناصر داستان است که به وجود می‌آید. عرض من ناظر بر امری کلی‌تر است. رابطه داستان‌نویس با عناصر داستان مثل رابطه اسب سوار با اسب چموشی است که قرار است رامش کند. اسب لگد می‌پزند و فشار زیادی به سوار می‌آورد و حتی چه

بسا او را پرت هم بکند، اما قاعده این است که اسب رام شود. اگر می‌گویم نویسنده اسیر عناصر نیست، برای این است که هر نویسنده‌ای قرار است این عناصر مشخص را تحت یک سیستم در آورد و طوری عمل کند که هر یک از اجزا در عین حفظ کارکرد وجودی خودشان به قاعده کلی سیستم نیز تن در دهند. طبیعی است که در روند خلق سیستم همان طور که سیستم دارد شکل می‌پذیرد، نویسنده نیز سامان بپذیرد. او همان طور که دارد از طریق تکنیک جهان را کشف می‌کند، خود نیز با شناخت جدیدی که از این کشف و شهود پیدا کرده، متحول می‌شود.

شما در بخشی از صحبت‌تان به این نکته اشاره داشتید که "داستان‌نویسی که توان به کارگیری درست عناصر را داشته باشد اسیر هیچ محدودیتی نخواهد شد" بنده اطلاق این جمله را نمی‌پذیرم. چون به هر حال بهتر می‌دانید که نوع مکتب ادبی، اندیشه فلسفی، جهان بینی اعتقادی و ایدئولوژی رفتاری نویسنده، همه از دسته عوامل محدودکننده‌اند. پس این "هیچ" چه معنی‌ای دارد؟

از نظر من عناصر داستان قابلیت پذیرش هر نوع اندیشه، جهان بینی و ایدئولوژی را داراست، نمونه‌اش داستانهای گوناگون در مشربهای مختلف است. پس منظوم از "هیچ"، قابلیت انعطاف عناصر داستان برای پذیرش جهان بینیها و اندیشه‌ها و مکتبهای مختلف و ایدئولوژیهای گوناگون است که همه از قالب داستان برای بیان اهداف چه هنری و چه سیاسی و یا اجتماعی بهره ببرند.

شما در بخشی از گفته‌تان به این نکته اشاره کردید که "در داستان مدرن، این روایت فردی نویسنده است که اهمیت دارد نه واقعه." و آنچه مهم است چگونگی روایت یک نویسنده از یک واقعه تاریخی یا معاصر است که اهمیت می‌یابد نه خود آن واقعه. آنچه به آن اشاره کردید عصاره‌ای از دیدگاه مبتنی بر فلسفه مدرن غربی بر به جهان و داستان است که نمود آن در داستانهای قرآنی می‌تواند با ذات آموزه‌های وحی منافات داشته باشد. شما در گزاره نخست خود از داستان مدرن نام می‌برید و این گزاره را بدیهی التصدیق فرض می‌کنید که چون داستان مدرن چنین اقتضایی دارد لزوماً باید آن را پذیرفت. در حالی که این تازه آغاز بحث است و برای کسی که داستان مدرن را به این شکل نمی‌پذیرد جواب شما جواب کاملی نیست. (بنده هم از این قبیل کسانی هستم که فلسفه چنین داستانی را تصدیق نمی‌کنم) بنده از دو منظر این استدلال را ناقص می‌دانم. نخست آنکه ما در استفاده، تفسیر یا تحلیل متون تاریخی و دینی (بالخصوص قرآن) تابع رویکرد دنیای مدرن و داستان مدرن نیستیم. این همان اصولی است که خود قرآن کریم به آن اشاره دارد و تفسیر و نقل هر گونه روایتی را خارج از چارچوبهای معین نمی‌پذیرد. اتفاقاً آنچه در مکتب

قرآن اهمیت می‌یابد نفس واقعه است. و قرآن در دفاع از آنچه قصص انبیای و گذشتگان نقل می‌کنند آنها را افسانه نمی‌داند بلکه واقعیت‌هایی می‌داند که مصداق صدق و گزاره‌های محقق الوقوعند. پس نمی‌توان هر تخیلی را تنها با این دلیل که روایت اهمیت دارد نه واقعه بیان نمود. نکته دیگری که این استدلال را مخدوش می‌کند این است که درباره قصص انبیاء به دلایل عقلی و نقلی خاص وارد شده، محدودیتها بیشتر و حساسیت‌های شاعر مقدس افزون تر است. اگر بپذیریم که خروج از نفس ما وقع درباره شخصیت‌های عادی قابل اغماض است، این امر درباره انبیاء الهی صورت دیگری پیدا می‌کند. زیرا این حضرات دارای مقام عصمت یا شبه عصمت‌اند. فعل و قول صادره از آنها عین شریعت و حکمت است. پس چگونه راوی می‌تواند بدون درک مقام عصمت که لازمه صدور فعل معصومانه و حکیمانه است از قول این افراد - بدون اسناد مسلم تاریخی - نقل قول کند یا درونیات آنان را بیان کند؟

داستان با قواعدی که مورد نظر و بحث اکنون ماست، حاصل تفکر مدرن است و وارداتی غرب است، اما این دلیل نمی‌شود که

ما مونتاژکار باشیم. قوه خلاقه چنین

اجازه‌ای به ما نمی‌دهد. ما اکنون با در

اختیار داشتن این امکان و آشنایی با

چگونگی عملکرد این عناصر می‌توانیم

داستان خودمان را با تفکر دلخواه‌مان

بنویسیم، چنان که این اتفاق از همان

ابتدای داستان‌نویسی افتاده است و من

اگر می‌گویم روایت داستان‌نویس است که اهمیت دارد، با اتکا

به آن نوع تفکر صحبت نمی‌کنم، بلکه این ادعا را در چارچوب

جهان بینی خود مطرح می‌کنم. تأکید من بر اهمیت روایت تا واقعه

در واقع اهمیت بخشی بر پرداخت هنرمندانه اثر است، به این معنی

که هر هنرمندی دریافت منحصر به فرد خود را از جهان پیرامونش

دارد. بنابر این هر واقعه‌ای به عنوان مواد و مصالح کار داستان‌نویس

با توجه به برخورد داستان‌نویس با آن مواد و مصالح است که معنی

پیدا می‌کند، حتی اگر وقایع قرآنی باشد، چرا که قرار است با آن

واقعه برخوردی هنرمندانه بشود و در واقع انرژیهای جدیدی از آن

واقعه آزاد بشود، انرژی‌ای که فقط از طریق قدرت‌نمایی عناصر

داستان صورت می‌تواند بگیرد. بنابراین در این جا آنچه اصل قرار

می‌گیرد، خود واقعه نیست، بلکه چگونگی رفتار هنرمند با آن واقعه

برای هنری شدنش است. من از شما می‌پرسم آیا قداستی را که

شما برای نفس وقایع قرآنی بر می‌شمرد، در نظر سلمان رشدی

هم همین طور است؟ مسلم است که نه. زیرا او نه تنها برای

این وقایع قداستی قائل نیست، بلکه اتفاقاً در پی قداست‌زدایی

از آنهاست، این جاست که عرض من مصداق پیدا می‌کند، یعنی

اهمیت روایت نه اهمیت واقعه. زیرا واقعه در سایه پرداخت قرار

می‌گیرد و با آن که به ظاهر در هر روایتی شاکله آن حفظ می‌شود،

اما به شدت به رنگ و لعاب مورد نظر خالق اثر آمیخته می‌شود و

تحت سیطره هدفی در می‌آید که منظور خالق اثر بوده است.

از نظر من عناصر داستان قابلیت پذیرش هر نوع اندیشه، جهان بینی و ایدئولوژی را داراست، نمونه‌اش داستانهای گوناگون در مشربهای مختلف است

به داستان حضرت نوح اشاره کردید. این ماجرای تاریخی در داستان "کشتی به روایت توفان" از کتاب "چهار فصل" شما آمده است. آنچه از روایات تاریخی مستند درباره نوح و ماجرای کشتی و توفان آمده است اندک است. من این داستان را موضوع دو سؤال خود قرار می‌دهم. در روایتی که شما از این داستان آورده‌اید پسر عاصی نوح، به واسطه معاشرت با جوانی که بعدها معلوم می‌شود شیطان بوده است از پدر و خواست او دور می‌شود تا در نهایت غرق می‌گردد. در روایت شما فرزند نوح در آخرین لحظات عمرش خدا را می‌خواند اما نجات نمی‌یابد. روایت شما در این بخش مبتنی بر برداشتی است که صحت تاریخی آن نه تنها مشکوک است بلکه صحت آن در مناسبت با آموزه‌های معنوی مورد تردید است. چرا گمان می‌شود که اگر کسی خدا را خالصانه در لحظات پایانی عمرش بخواند دعایش مستجاب نمی‌شود؟ آیا این برداشت شما از آموزه‌های دینی است یا حقیقتی در متن دین است؟

آموزه‌های دینی به من می‌گوید چون پسر نوح با بدان بنشست، خاندان نبوتش گم شد. خداوند به حضرت نوح با صراحت می‌فرماید که کنعان از خاندان تو نیست و ارتباط خونی را برای پیوند خانوادگی اصل نمی‌شمرد. از طرف دیگر خداوند فرموده از شیطان پیروی نکنید و اسیر هوی و هوس نشوید، اما کنعان برخلاف فرمایش خداوند و نیز خواست پدر به راه خلاف می‌رود و صریحاً به پدرش می‌گوید اگر توفانی که از وقوع آن دم می‌زنی، روی بدهد، من می‌روم روی نوک کوه می‌ایستم و خود را حفظ می‌کنم. پس کنعان نه تنها به حرف پدر گوش نمی‌کرده، بلکه مثل کفار که همنشینان او بوده‌اند، پدرش را حتی دست می‌انداخته. خب، این مطالب چون در قرآن آمده، پس عین حقیقت است. از طرف دیگر خداوند می‌فرماید توبه وقتی پذیرفته می‌شود که آدم هنوز توان انجام گناه را داشته باشد نه این که در ناتوانی، وقتی همه راههای چاره را به روی خود بسته دید، دستهایش را بالا ببرد که تسلیم. ضمن این که کیست که در مقابل مرگ خاشع نگردد؟ کیست که وقتی همه راههای ممکن را به روی خود بسته دید، به خدا پناه نبرد؟ این را من نمی‌گویم، خداوند می‌گوید، آن جا که می‌فرماید وقتی در کشتی نشسته‌اید و گرفتار توفان می‌شوید، به که پناه می‌آورید؟ به من! او این مطلب را به طور کلی می‌گوید و آن را به دوره خاصی منحصر نمی‌کند. بنابراین ما با وجود این حقایق مسلم وقتی داریم دنیای داستانی‌مان را طراحی می‌کنیم، در واقع داریم حقایق قرآنی را وارد دنیایی مجازی می‌کنیم، بی این که قلبی در ماهیت وقایع قرآنی صورت داده باشیم. پس از این منظر منطقی است که کنعان در لحظه مرگ چشمش به روی حقیقت سخن پدر باز شود و دریابد که به خطا رفته و مثل هر انسان گناهکاری در لحظه مرگ از خدا طلب فرصتی دیگر کند و بخواهد که جبران مافات کند (اینها هم که همه در قرآن آمده) اصلاً ضرورتی ندارد که همه این جزئیات در قرآن بیاید. پس خدا تخیل را برای چه به هنرمند داده؟ جز برای کشف؟

سؤال دیگری که در زمینه داستانی کردن روایات تاریخی و تعدد روایات نویسندگان به لحاظ تعدد دنیای داستانی ایشان پیش می‌آید این است که اساساً چه ضرورتی ما را به دخالت و هم در واقعه‌ای تاریخی ناگزیر می‌سازد؟ بدیهی است که داستان نوشتن و داستان خوانی ضرورت زندگی بشر نیست و بالفرض که اینگونه هم باشد می‌توان این نیاز را با پرداخت داستانی به مایه‌های غیر تاریخی یا مایه‌هایی که حساسیت‌های مذهبی درباره آنها وجود ندارد برآورده کرد. با این وجود به چه دلیل موجهی می‌توان در روایات تاریخی دست برد و آن را با دید فردی و البته ناقص نویسندگان به اشکال گوناگون روایت کرد؟

اجازه بدهید وارد مباحثی از این قبیل نشویم که آیا داستان نوشتن و داستان خواندن ضرورت زندگی بشر هست یا نیست. من با نظر جنابعالی اصلاً موافق نیستم، چرا که با این نوع طرز تلقی می‌توان حتی فرهنگ را حذف کرد و آن را تفتن زندگی بشر خواند، چون ظاهراً آدمیزاد بدون آب و غذا می‌میرد، اما بدون داستان و فیلم و خیلی چیزهای دیگر نه. اما در مورد بخش دیگر سؤال شما، باید عرض کنم که اصلاً اهمیت تاریخ برای معاصران در چیست؟ حالا اگر نخواهیم برای جلوگیری از اطاله کلام وارد مباحث معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی که از قابلیت‌های علم تاریخ است، بشویم و به همان وجه عبرت‌آموزی‌اش بپردازیم، آیا جز این است که تاریخ وقایعی است که بر گذشتگان ما رفته و حاوی تجربیاتی است که به کار امروز ما نیز می‌آید؟ حتماً این جمله زیبا را شنیده‌اید که ملتی که تاریخ خودش را نخواند، محکوم به تکرار آن است؟ تاریخ در همه وجوه آن برای معاصران عبرت‌انگیز و آموزنده است، درست همان مقصودی که قرآن دنبال می‌کند. مگر خدا خطاب به پیامبر نمی‌فرماید (نقل به مفهوم) ما اینها را نقل می‌کنیم که عبرت معاصران و آیندگان شود؛ که بدانید گذشتگان چگونه سرکشی کردند و بیهوده پیامبران ما توجه نکردند تا به بلایی سخت گرفتار آمدند؟ حالا در این میان هنرمندان و در این بحث ما داستان‌نویسان وارد می‌شوند تا به بخشی از رسالت خود عمل کنند که همانا خلق دوباره تاریخ در آثاری است که معاصران را در آن با ظرایف و دقایقی روبرو کنند تا با مشاهده آن دریابند که آنچه امروز بر آنان می‌رود، بر گذشتگان نیز رفته است و چه بسا این رفتار مایه هلاکت آنان را نیز فراهم آورد. و همان طور که در پاسخ به سؤالیهای قبل گفتم، من نمی‌پذیرم که حساسیت‌های مذهبی گاه مغل باعث شود ما دست به آزمون نوشتن نزنیم، چرا که شخص من اگر به سراغ موضوعی مذهبی رفته‌ام، قصدم این بوده که ماهیت حقیقی آن واقعه را داستانی کنم و اتفاقاً برای اشراف بر موضوع مورد نظر حول و حوش آن تا توانستم، مطلب خواننده‌ام و تحقیق کرده‌ام و در مورد دقایق و ظرایف هر موضوعی با بسیاری از علما در تماس بوده‌ام و چه بسیار منابعی را که از طریق معرفی آنها دنبال کرده‌ام و در این میان همیشه هم اتفاقاً از طریق همین علمای دلسوخته تشویق و ترغیب شده‌ام، چرا که آنها برخلاف

فرمایش حضرت تعالی اعتقاد دارند که این همه مواد و مصالح دینی آبشخور بسیار خوبی برای هنری شدنند و حیفاست که مهجور بمانند. اما در بخشی از فرمایش شما چند تا صفت به کار رفته که بی میل نیستم درباره آنها نکاتی را عرض کنم. شما می فرمایید دید فردی و ناقص نویسندگان. ظاهراً قرار است نویسنده دریافت خود را از جهان و هستی بیان کند یا جهان و هستی را به زبان خود تبیین کند. این حق اوست و تا جایی که تحریفی در ماهیت حقایق وارد نیآورده، هیچ حرجی بر او وارد نیست، چون وقایع تاریخی از هر جنبه‌اش که به آن بپردازیم، ملک طلق کسی نیست که دیگران برای ورود به آن نیاز به مجوز از کسی داشته باشند. اما این که می فرمایید فهم ناقص نویسندگان، باید عرض کنم که واقعه‌ای روی داده که در قرآن آمده و اتفاقاً از آن جا که برای انسان روی داده، حتماً قابل فهم برای هر کسی است که اهل تحقیق و تفکر و مذاقه در امور عالم است، یعنی با مطالعه در حول و حوش آنها و با استفاده از اسناد و مدارکی که موجود است، قطعاً می تواند نیاز تحقیقی هر کسی را که به سراغ وقایع قرآنی می رود، برطرف کند. این درست که قرآن به فرمایش پیامبر اکرم چندین بطن دارد، اما دلیل بر این نیست که به همین شکل برای ما قابل فهم و قابل دسترس نباشد. که اگر نبود، چه دلیل بر نزول آن بود؟ در باره وقایع قرآنی، قرآن منبع اول ماست با آیاتی که به طور مستقیم به هر واقعه‌ای اشاره کرده است. منبع دیگر ما اطلاعات تکمیلی در حول و حوش شان نزول آیات مورد نظر است که از معصومین و نیز یاران پیامبر و محدثان آمده است. به دو منبع فوق باید منابعی از تحلیل و تفسیر علما را هم اضافه کرد که این مجموعه

اطلاعات برای طراحی داستان و برای این که هر داستان نویسی بتواند پرداخت ویژه خود را ارائه دهد، کافی است، چرا که در همین حد هم نیاز داستان برآورده می شود. پس درک ما جزئی و ناقص نمی تواند باشد، چرا که هم مجهز به اطلاعاتی است که در قرآن آمده، هم اخباری که از معصومین درباره آن به ما رسیده، هم به علم تفسیر مفسران و بسیاری متون دیگر مجهز می شود، و قطعاً شما بهتر از من می دانید که هیچ داستان نویسی جدی ای بدون تحقیق و تفحص دست به نوشتن نمی زند که اگر زد، دیگر جدی محسوب نمی شود کرد. امر تحقیق از مسلمات و واجبات داستان نویسی است، و این امر در خصوص قرآن هم محکمت را شامل می شود هم متشابهات را، با ذکر این نکته که خداوند می فرماید " کج دلان از این کتاب، متشابهات را که تاویل آن را جز خدا ندانند، برای فتنه جویی و به قصد تاویل دنبال می کنند. و آنها که در دانش ریشه دارند، گویند: ما بدان ایمان داریم، همه از جانب پروردگار ماست، و جز خردمندان متوجه نمی شوند. " شخص من در خصوص آیات متشابه به جای منابع تحقیق سعی می کنم

اول به سراغ محققان معتمد بروم بعد تحت هدایت آنها به منابعی رجوع کنم که راه انحراف احتمالی بسته شود. بنابراین به میزانی که می فهمم، از قرآن استفاده می کنم و روز قیامت هم به میزان فهم و استطاعتی که داشته‌ام، بازخواست می شوم. خدا هم که بیش از این از من نمی خواهد.

شما هنگام نوشتن داستانهای چهار فصل خود را داستان نویس، تاریخ نگار یا هویت سومی می پندارسته‌اید؟

من به طور مشخص از منظر یک داستان نویس به سراغ آن وقایع رفته‌ام. داستان نویسی که در استفاده از عنصر تخیل تا توانسته، استفاده کرده و هیچ معنی را هم برای خود در نظر نگرفته و هیچ قیدی هم در استفاده از مستندات تاریخی برای خود قائل نبوده، چرا که دقتی در آنها وجود ندارد. مثلاً در روایت‌های مختلف ببینید تعداد زنان حاضر در مجلس زلیخا و یوسف چقدر متفاوت است. از نظر من به عنوان یک داستان نویس آنچه اهمیت دارد، ماهیت واقعه است نه جزئیاتی که تعیین کننده نیستند.

داستان نوح، ابراهیم، موسی و عیسی موضوع چهار فصل بوده‌اند. آیا قصه‌های قرآنی داستانتانند یا خیر؟ اگر داستان نیستند، چرا؟

اول باید ببینیم تعریف ما از قصه و نیز داستان چیست و بعد آنچه در قرآن وجود دارد، قصه یا داستان به تعبیر امروزی ما هست یا نه؟ من فقط به یک تفاوت

که بسیار حائز اهمیت است، در این دو ساختار متفاوت روایی اشاره می کنم. می دانیم که در قصه روابط علت و معلولی خیلی حاکم نیست و عنصر تصادف در آن کارکرد بیشتری دارد، چرا که سازندگان عوام بوده‌اند و اساساً قصه بیشتر حاصل طبع راویانی است که نگاهی

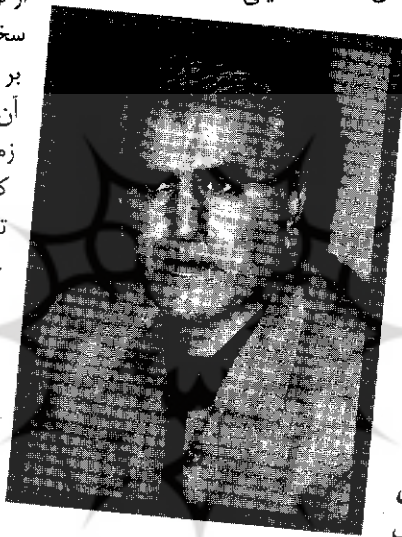
جبری به زندگی داشته‌اند و بر همین اساس است که قهرمانان را نه نیروهای بالقوه‌ای در

وجود خویش که آنها را نیروهایی خارج از حوزه وجودی خویش می پنداشته‌اند و آنها را به صورت یک آرزوی جمعی در موجودیت یک نام منعکس می کرده‌اند، برعکس در داستان که روابط علت و معلولی جایگاه ویژه خود را دارند و تصادف در آن راه که ندارد، به شدت مذموم هم هست، چرا که سازندگان آنها بیشتر فرهیختگانند، اما آنچه در این دو ساختار روایی مشترک است، عنصر تخیل است که بستر اصلی قصه و نیز داستان را تشکیل می دهد. تخیل به طور مشخص عنصری است که با ورودش به یک واقعه تاریخی یا معاصر، آن واقعه را به نفع قصه و یا داستان تصرف می کند، یعنی روابط علت و معلولی را در آن به هم می زند، حذف و اضافه می کند و خیلی کارهای دیگر تا در دنیای داستانی، آن واقعه مشخص را تعمیم ببخشد و فرا زمانی و فرا سرزمینی اش کند. حالا می رویم به سراغ روایات قرآنی از وقایع. آیا ما می توانیم مدعی شویم که در قرآن تخیل به کار رفته؟ آیا روایت حضرت نوح واقعه‌ای است که

کیست که در مقابل مرگ خاشع نگردهد؟
 کیست که وقتی همه راههای ممکن را به
 روی خود بسته دید، به خدا پناه نبرد؟ این
 را من نمی گویم، خداوند می گوید، آن جا
 که می فرماید وقتی در گشتی نشسته‌اید
 و گرفتار توفان می شوید، به که پناه
 می آورید؟ به من!

تاریخ مکتوم بماند؟

ایجاز یک عنصر یالایشی و سازنده در جهت تناسب بخشی به ساختار است، یعنی هر چیزی به اندازه لازم، نه کم نه زیاد، زیرا کم مخل است و زیاد نیز موجب اصراف، بنابراین ایجاز مورد نظر شما برای این نیست که بخشی از تاریخ مکتوم بماند، بلکه اگر گفته نشده، ضرورتی برای بیان نبوده. آنچه گفته شده، کافی است، چون خداوند برای بندهاش کم نمی‌گذارد، یعنی نمی‌تواند مدعی باشد که این کتاب برای رستگاری بشر است و به همه نیازهای او تا قیامت پاسخ داده شده، اما از معانی در آن کم بگذارد. ما وقتی مدعی هستیم که قرآن در وجه اخلاقی آن برای سعادت‌مندی بشر نازل شده و اتفاقاً این از محتوای آن کاملاً بر می‌آید، در ادعایمان برای اثبات هنری بودنش نیز باید شواهدی رو کنیم که یکی از لوازم آن ایجاز است. قرآن در حد کفایت سخن می‌گوید و چون از ساحت عظیم خداوند بر می‌خیزد، چه جای وراجی یا زیاده‌گویی در آن است؟ بنابراین اگر قرآن به ایجاز در همه زمینه‌ها سخن می‌گوید، معنی اش این نیست که خداوند نخواسته است که بشر به تعبیر و تفسیر آن نشینند. من از شما سوال می‌کنم، چطور است که می‌توان تفسیرهای متعدد از قرآن ارائه داد، اما نمی‌توان موضوعها و مضمونهای آن را داستانی کرد؟ چند تا کتاب تفسیر نوشته شده و در طول زمان چه تعداد دیگری نوشته خواهد شد؟ به نظر من همان طور که علما در حوزه کاری خویش مجازند به تفسیر قرآن بنشینند و بسیاری‌شان هم به نظرات



هم تمسک می‌جویند، هنرمندان نیز به همان قوت و قدرت

باید در ارائه هنر قرآنی سهم داشته باشند، زیرا هر هنرمندی با در اختیار گذاشتن استعدادی که خداوند به او داده، در واقع دارد شکر خداوند را در راهی به جا می‌آورد که قطعاً مورد رضای اوست. پس اتفاقاً نباید مکتوم بماند! چرا که نقش قرآن روشنگری در ظلمات هستی است و قرار است بشر از این چراغ به مقصود برسد. اصلاً قرآن چه قصدی از بیان روایت‌های مختلف زندگی پیامبران دارد؟ می‌خواهد سر ما را گرم کند یا می‌خواهد ما را متنبه کند؟ برای تنبه لزوم آگاهی یک اصل است نه کتمان حقایق.

نکته‌ای که شما به آن اشاره کردید مبنی بر اینکه می‌توان تفاسیر متفاوتی از قرآن ارائه داد نمی‌تواند مدعی شما را مبنی بر اینکه پس هنرمندان هم می‌توانند با بکارگیری هنر خود روایات قرآنی را در دنیای خود بازسازی کنند ثابت کند. اولاً باید توجه داشت، تفاسیر متعددی که به آن اشاره کردید در تمامی آیات موضوعیت ندارد. در قرآن نص و ظاهر وجود دارد، محکم و متشابه هست، اظهر و ظاهر است، عام و خاص است. مطلق و مقید است. ناسخ و منسوخ است. حتی

بی‌کم و کاست روی داده یا در بخشی از آن تخیل به کار رفته؟ ادعای ما این است که آنچه در قرآن آمده، جز حقیقت نیست، پس روایاتی که از پیامبران یا اقوام مختلف در قرآن آمده، همه وقایعی هستند که عیناً روی داده‌اند بی آن که ذره‌ای از لعاب تخیل در آنها تنیده شده باشد. اما ممکن است عده‌ای بگویند پس بیان قرآن از احسن القصص چیست؟ چرا به طور مشخص از روایت حضرت یوسف به عنوان قصه یاد کرده؟ می‌دانیم که هر کلمه‌ای همان طور که می‌تواند معانی مختلفی به خود بگیرد، در طول زمان نیز تطور و تحول می‌یابد. کلمه قصه نیز از این قاعده مستثنی نیست. قصه یک نوع روایت است، همچنان که خاطره نیز روایت است و می‌دانیم که از تفاوت‌های اصلی خاطره با قصه و داستان فقدان عنصر تخیل در خاطره است. پس منظور قرآن از احسن القصص این نیست که می‌خواهد قصه‌ای را برای ما بیان کند که تخیلی

است، بلکه می‌خواهد روایت زندگی حضرت یوسف را باز گوید، و اگر می‌گوید احسن القصص، برای این است که این روایت چنان زیبا و بیچ در بیچ و مجذوب‌کننده است که مخاطب را لحظه‌ای به خود وا نمی‌گذارد. قویاً عرض می‌کنم که تخیل انسانی امکان ندارد بتواند داستانی در این سطح از وقایعی که در واقعیت روی داده، به وجود بیاورد. همچنین است روایت قرآن از حضرت موسی یا حضرت رسول. بنابراین ما در قرآن نه با قصه یا داستان به تعریف امروزی آن که با روایت‌های قرآنی از وقایعی طرفیم که عیناً در واقعیت روی داده‌اند.

گمان نمی‌کنید خداوند می‌توانسته چنین موضوعاتی از تاریخ را به صورت داستان فنی بیاورد؟

خداوند اگر اراده می‌کرد چنین کند کافی بود بگوید بشو تا بشود، اما به گمان من خداوند جای آن که بخواهد خود را تا سطح یک داستان‌نویس نازل کند، به خلق عده‌ای داستان‌نویس همت گماشته تا آنها نقشی را به عهده بگیرند که باید. این چه را هم که ما می‌نویسیم، به قدرت او بر می‌گردد. ما داریم درسمان را به او پس می‌دهیم. هر استعدادی از آینه اوست که باز نمایانده می‌شود، وگرنه بدون تعارف ما از خودمان چه داریم جز عملمان که مسئول آنیم؟ بعد هم باید ببینیم که مراد خداوند از فرستادن قرآن به پیامبرش چه بوده؟ آیا قصد قصه‌گویی داشته تا مردم را سرگرم کند یا مقصودش از نزول قرآن هدایت بشر بوده؟ آیا او از طرح روایات پیامبران وجه سرگرمی آن را در نظر داشته یا عبرت‌پذیری بشر را؟ ما که نباید خداوند را تا سطح یک داستان‌نویس تنزل بدهیم، و همین طور قرآن را تا سطح یک اثر داستانی نازل کنیم. قرآن کتاب هدایت است و پس.

پس علت ایجاز گویی قرآن در نقل تاریخ چه بوده است؟ فکر نمی‌کنید این ایجاز برای این است که برخی از فرازهای

مفسرین در بسیاری از موارد اختلاف ندارند. اگر هم اختلافی هست به خاطر ذوق و سلیقه شخصی نیست بلکه به خاطر دلایلی است که مبنای دو مفسر را در شیوه تفسیر متفاوت می‌کند. یکی اخباری است یکی تفسیر قرآن به قرآن می‌کند. دیگری تفسیر فلسفی می‌کند و آخری تفسیر روایی. پس نباید قلمداد کرد که مفسران مجازند تفسیرهای مختلفی را از قرآن ارائه دهند. احدی در نصوص قرآن تردید ندارد. و حداقل در میان علمای شیعه در مورد عصمت انبیاء و دیگر مواردی که داستان‌نویسان آن را حریمهای مجاز موضوع داستانهای خود می‌دانند اختلافی نیست. سؤال بنده از شما این است که آیا می‌توان داستانی نوشت که مخاطب آیه "و لا تقل ما لیس لک به علم" باشد؟ آیا این هم از مواردی است که تفسیر متفاوت بر می‌دارد؟ بدیهی است که علم ما از انبیاء اجمالی و محدود است. (به همان اندازه‌ای که در تاریخ آمده است) یا این علم اندک چگونه می‌توان از مجهولات نوشت؟ و اساساً اگر این تسامح در شریعت پذیرفته شده بود چرا تاریخ‌نگاران و بزرگان دین در حفظ و نگهداری دقیق وقایع تاریخی زمان معصومین دقت کرده‌اند تا حدی که نسبت دادن کمترین عملی را به آنان بدون استناد تاریخی جایز ندانسته‌اند؟ اگر تسامح پیش گفته را بپذیریم که باید هر کدام از آنها از خود نیز چیزی بر تاریخ می‌افزوده‌اند و آن را هنری تر می‌کرده‌اند.

منظور من از تفاسیر متعدد نه برداشتهای مختلف از آیات مشخص قرآن که ناظر بر شیوه‌های گوناگون تفسیر است، چنان که شیوه تفسیر در میزان متفاوت است با شیوه‌ای که در تفسیر صافی یا تفسیر مجمع البیان یا تفسیر مفاتیح الغیب یا تفسیر نمونه آمده است. اینها از نظر شکل اجرای تفسیر با یکدیگر متفاوتند. بخش دوم سوال شما را هم در سوالهای دیگر پاسخ داده‌ام و آن را تکرار نمی‌کنم.

اگر قرآن تنها منبع قطعی درباره داستان انبیا باشد، تفسیر و توضیح آن بر عهده همه انسانهاست یا محدود به عده‌ای خاص است؟

قرآن برای بشریت آمده نه برای عده‌ای خاص. یعنی هر کس می‌تواند قرآن را بردارد و بخواند و به اندازه فهم خود از آن سود ببرد. اما سوال شما در این جا ناظر بر تفسیر است و این که ناآگاهی ممکن است موجب بدفهمی یا کج‌فهمی شود. بله، این خطر وجود دارد، همچنان که ممکن است آدم در خیابان تصادف کند و بمیرد، اما به این دلیل که نباید ماشین را از زندگی مان حذف کنیم. خدا خودش تکلیف را روشن کرده و گفته که آیات متشابه ما برای دل‌های مریضی است که قرار است امتحان شوند. البته در هر کاری وقتی پای مباحث تخصصی پیش می‌آید، باید متخصصان درباره اصول مطرح‌شده اظهار نظر کنند، و همان طور که عرض کردم، تحقیق در قرآن به عهده محققانی است که درباره آیات غور و بحث می‌کنند و حاصل تفکرات خود را در اختیار دیگران می‌گذارند. شخصاً در هنگام خواندن قرآن از تفسیرهای مختلف سود برده و بسیار محظوظ شده‌ام و اعتراف می‌کنم که اگر نبود این

گونه تفسیرها و تحقیقها، قطعاً به این میزان اطلاعاتی که اکنون دارم، نمی‌رسیدم، اما یک نکته مهم وجود دارد و آن این که هر کس به قدر کفایت خویش می‌تواند از قرآن بهره‌مند شود. امکان ندارد کسی صادقانه به سراغ قرآن برود و مغبون شود. غبن برای دل‌های مریضی است که با نیت سوء به سراغ قرآن می‌روند.

داستان‌نویسی هنری با ابعاد وسیع است که دایره وجودی انسان را از جهات مختلف می‌کاود. آیا در نوشتن داستان پیامبران و اولیا دین به اشراف بیشتری از جنبه‌های وجودی، علمی، اخلاقی نیاز مندیم؟ اگر پاسخ مثبت است، آیا می‌توان گفت که تنها مجتهدان دینی صلاحیت چنین کشف و اظهار نظری را درباره این اشخاص دارند؟

در ابتدا فرض را بر این بگذاریم که فقط مجتهدان دینی صلاحیت کشف و اظهار نظر درباره جنبه‌های وجودی، علمی و اخلاقی پیامبران و اولیای دین را دارند. بسیار خوب، اما همین جا یک سوال پیش می‌آید که مجتهدان که البته معصوم هم نیستند، چگونه به اشراف مورد نظر شما در جنبه‌های وجودی و علمی و اخلاقی پیامبران و اولیا دست پیدا می‌کنند؟ جز با تحقیق و تفحص؟ سوال بعدی که پیش می‌آید، این است که آیا این مجتهدان محترم دریافته‌های خویش را درباره پیامبران و اولیای خدا مکتوب نمی‌کنند و در دسترس عموم نمی‌گذارند؟ و در این میان آیا مثلاً داستان‌نویسی مثل بنده که می‌خواهد درباره یکی از پیامبران داستانی بنویسد، نمی‌تواند با مطالعه این آثار نیاز خود را برای دریافت جنبه‌های مختلف شخصیت پیامبران مرتفع کند؟ سوال دیگر این است که مگر داستان‌نویس چگونه شخصیت‌پردازی می‌کند؟ جز این که شخصیت مورد نظر خویش را در عرصه عمل داستانی قرار می‌دهد و به او با رفتار و گفتارش شکل و حجم می‌بخشد؟ مهم این است که داستان‌نویس کار خودش را بلد باشد و در پرداخت شخصیت متناقض عمل نکند. مثلاً در پرداخت شخصیت حضرت علی (ع) ما با یک سری نشانه‌ها طرفیم. از ایشان مدارک بسیار موجود است. در وصف شجاعتش، عدالتش، در مراقبتش از یتیمان، در نوع قضاوتش، سکوت معصومان‌ه‌اش در غصبی که از خلافت او شد و... ضمن آن که نهج البلاغه را هم داریم که کلام خود اوست و از این طریق یا نوع دیالوگ گفتنش آشنا می‌شویم و... بسیاری نشانه‌های دیگر که می‌توانند به خوبی ما را در پرداخت این شخصیت راهنمایی کنند. شما بفرمایید با وجود این نشانه‌ها ما به چگونه شخصیتی از ایشان دست پیدا می‌کنیم؟ جز انسانی بسیار والا که عدالت را حتی در مورد قاتلش با وسواس رعایت می‌کند؟ در مورد دیگر اولیای خدا نیز به همین میزان مدرک کمی بیشتر یا کمی کمتر - داریم که می‌توانند راهنمای خوبی در شخصیت‌پردازی باشند. بنابراین جایی برای نگرانی وجود ندارد. و با این مقدمه اجازه بدهید عرض کنم که همان طور که مجتهد دینی در علوم دینی به درجه اجتهاد می‌رسد، هنرمند هم در کار خود به اجتهاد می‌رسد. هنرمند در زمینه کار خود همین که بتواند به تأثیر مورد نظر خویش برسد، همانند مجتهدی عمل می‌کند

که در کار تفسیر علوم دینی موفق عمل کرده است. فراموش نکنیم که عنصر والای تخیل که ودیعه خداوند به هنرمند است، از جایگاهی بسیار والا برخوردار است که به کار ساخت دنیای داستانی داستان‌نویس می‌آید که غایتش تفسیر جهان و کشف روابط انسانها با هم و نیز با جهان هستی است. بنابراین زیننده آن است که مجتهدان دینی به کار خود بپردازند و هنرمندان نیز به همین ترتیب، و بی آن که در کار هم دخالت کنند، از استعدادهای خدادادی یکدیگر بهره مناسب ببرند.

این گونه اجتهاد در خلق و توصیف شخصیت‌های دینی چون امیر مومنان را حداقل بنده از هیچ کدام از عالمان دینی نشنیده‌ام. این دلیل نقلی‌اش. اما به راستی اگر شناخت امیر مومنان اینقدر راحت و آسان است که می‌توان با چند نشانه کلی و مبهم مثل شجاعت و... و چند خطبه و نامه به شخصیت ایشان احاطه پیدا کرد تا جایی که به ایشان چیزهایی را نسبت داد که هیچ مستند عینی تاریخی ندارد چرا تا به حال علمای دینی دست به چنین کاری نزده‌اند؟ از سوی دیگر فراموش نکنیم که ما حتی در فهم کلام این معصومین (چه برسد به شخصیت آنها) با مشکلات مختلفی رو به رو هستیم تا جایی که جمیع علمای شیعه معتقدند فهم مناظرات احکام جز در جایی که این مناظرات به وسیله خود ائمه ذکر شده باشد ممکن نیست و اساساً تفاوت مذهب شیعه با دیگر مذاهب در همین است. نکته دیگر این است که به نظر می‌رسد شما در به کار گیری کلمه اجتهاد دچار نوعی خطا شده‌اید. اجتهاد به معنای عمل به رأی و نظر شخص مجتهد نیست. بلکه اجتهاد قدرت و دانشی است که مجتهد با آن امکان می‌یابد احکام فقهیه را از ادله اربعه کشف کند. اینجا بحث کشف در کار است. و موضوع داستان‌های انبیاء هم چیزی جز افعال معصومین (ع) نیست. پس اساساً هنرمند درباره موضوعی که در تخصصش نمی‌گنجد و مقدمات کشف آن را ندارد نمی‌تواند وارد شود چه برسد به اینکه در آن اجتهاد کند. امری که حتی مجتهدان دینی هیچ کدام داعیه اجتهادی به این صورت در آن را ندارند.

اولا درک شجاعت حضرت علی با توجه به مستندات تاریخی کاری شاق نیست که ما متوجهش نشویم. کافی است مبارزه ایشان را با عمرو بن عبدود به یاد بیاوریم، کافی است مروری بر جنگ خیبر بکنیم، کافی است به لحظه‌ای فکر کنیم که در بستر پیامبر قرار می‌گیرد تا پیامبر از دست کفار به مدینه بگریزد، درباره عدالتش نیز مستندات فراوان است و در سایر وجوه دیگر شخصیت ایشان نیز به همین ترتیب است و همینها برای من کافی است و بیش از این هم نیازی نمی‌بینم و اصلاً دلیلی هم نمی‌بینم که به آن بخش از شخصیت حضرت بپردازم که از آن سر در نمی‌آورم. ضمن این که من نمی‌فهمم چرا باید به ایشان چیزهایی را نسبت داد که مستندات تاریخی ندارند، مگر این که نویسندگانی غرض و مرض داشته باشند، وگرنه برای پرداخت شخصیتی از حضرت همین میزان اطلاعات کفایت می‌کند. ثانیاً، تعریف من هم از مجتهد دقیقاً همین مورد نظر جنابعالی است، عالم دینی که به مرحله‌ای از علم

رسیده که می‌تواند احکام شرع را بر اساس قرآن و سنت و عقل و اجماع استخراج کند. اگر من می‌گویم مثلاً داستان‌نویس هم مجتهد علم خویش می‌شود، معنی ضمنی مجتهد را در نظر دارم نه عین معنی. منظورم این است که وجهی از کار داستان‌نویس به عنوان یک هنرمند به شدت عالمانه است، آن جا که او با تحقیق و مطالعه مستمر به حدی از اشراف در کار خویش می‌رسد که می‌تواند نظریه پردازی کند و اصول مدون شده داستانی را به چالش با نظرات خود بکشد و چه بسا از آنها معانی تازه بیرون بیاورد. اصلاً منظورم این نبود که هنرمند می‌تواند در علوم دینی کاری را بکند که مجتهد می‌کند، چون اصلاً قرار نیست چنین کاری بکند. عقل سلیم هم چنین چیزی را بر نمی‌تابد. هرکسی را بهر کاری ساختند. من که عرض کردم اتفاقاً حاصل تحقیقات مجتهدان و علما تازه منابعی می‌شوند برای آن که داستان‌نویس دنیای داستانی‌اش را بر اساس آنها پایه‌ریزی کند. چون قرار نیست داستان‌نویس برای نوشتن یک داستان در خصوص یکی از ائمه برود سالها درس حوزوی بخواند. او چون با روش تحقیق آشناست، می‌داند منابع تحقیقش را چگونه فراهم کند و حاصل زحمات علما را که کارشان این است، بذری زمین کند که گندم داستان‌ش بر آن خواهد رویید...

گفته می‌شود نویسندگانی که خالق جهان داستان است، باید بر مخلوقش که همان داستان است، اشراف داشته باشد. این امر درباره اولیا و انبیا برای انسانهای غیر معصوم محال است. پس داستان‌نویس با چه دست‌آویزی ادعای احاطه به موضوع چنین داستان‌هایی را دارد؟ اضافه کنم که همان طور که در تعالیم الهی آمده، انبیا به واسطه درجه عصمتشان، هرگونه رفتار و حتی سکوت آنان برای مردم حجت و دلیل است که می‌تواند مبنای رفتار دینی قرار بگیرد. با چنین دقت نظری فکر نمی‌کنید پرداختن به داستان‌های انبیاء خطر تشریح در دین و بدعت را در پی خواهد داشت؟

فکر می‌کنم پاسخ این سوال در پاسخ‌های قبلی آمده باشد، اما لازم است چند نکته را اضافه کنم، از جمله این که من به عنوان یک انسان امروزی وقتی می‌توانم با پیامبران یا اولیای دین ارتباط برقرار کنم که احساس کنم آنها نیز چون من انسانند. تعریف من از معصوم این نیست که برای ایشان احتمال گناه وجود ندارد، بلکه آنها را در مرتبه‌ای می‌دانم که گناه برایشان بسیار حقیر است، اما احتمالش صفر نیست، وگرنه چرا خداوند در چند آیه حتی حضرت رسول را مورد عتاب قرار می‌دهد و می‌گوید اگر تو به خواست کفار تن می‌دادی، به عذابی سخت گرفتار می‌آمدی؟ داستان حضرت موسی و حضرت خضر را در نظر بگیرید. وقتی حضرت خضر پرده از حقیقت رفتار خویش بر می‌دارد، من در می‌یابم که حتی پیامبری در شأن حضرت موسی با آن همه معجزه‌های عجیب و غریبی که هم‌تایش را در دوران کمتر پیامبری می‌بینیم، انسانی است که همه چیز عالم بر او مکشوف نیست. او تا اندازه لازم می‌داند و همین مرا به او نزدیک‌تر می‌کند، چرا که من هم در افسوس حضرت

شریک می‌شویم که کاش در کار خضر کمتر دخالت می‌کرد تا ما با مقدار بیشتری از اجرای عدالت پنهان حضرت خضر آشنا می‌شدیم. این گونه تعریف از معصوم حداقل برای من سازنده‌تر است تا این که فکر کنیم آنها اصلاً به صورتی آفریده شده‌اند که مثل فرشتگان اگر بخواهند هم نمی‌توانند گناه کنند. قطعاً آنان به دلیل وجود اختیار است که ارج و قربشان از فرشتگان بیشتر است. آنها انسانهای والایی هستند که گناه را تحقیر می‌کنند، چون جز به رضای پروردگار فکر نمی‌کنند. و از آن جا که پیامبران و معصومین همه اهل عمل بوده‌اند، بنابراین پرداخت شخصیت آنها با تکیه بر اعمال و رفتار و گفتارشان نه تنها غیر ممکن نیست که اتفاقاً بسیار قابل دسترس‌تر از مثلاً شخصیت‌های دیگر تاریخی است، چرا که شفاف‌تر از شخصیت اولیاءالله نداریم. آنها حرف و عملشان یکی است. همان گونه که می‌اندیشند، عمل می‌کنند و کژی و ناراستی در کارشان وجود ندارد.

به نظر می‌رسد در اینجا نیز در بکار گیری کلمه «احتمال» تسامحی به خرج داده‌اید. اگر احتمال به معنای احتمال ذاتی باشد، بلکه چنین احتمالی در ارتکاب اولیاء به گناه وجود دارد اما اگر منظورتان احتمال وقوعی باشد خیر این احتمال نمی‌رود زیرا با فرض این احتمال دیگر چنین افرادی نمی‌توانند هادی مردم باشند.

پاسخ من کاملاً مشخص است و عرض من در تحلیل امر معصوم بدیهی است که به وجه ذاتی گناه بر می‌گردد. برای همین عرض کردم احتمالش صفر نیست. بعد هم اصلاً موضوعیت ندارد در مورد احتمال وقوع گناه چنین شخصیت‌هایی حرف بزنیم، چون همان طور که عرض شد، گناه در نظر آنان آن قدر حقیر است که اصلاً بحثش به نظرم موجب وهن آنان است، زیرا ابلیس رام آنان است و هیچ گونه تسلطی بر آنان ندارد و من این مطلب را هم در داستان خلق تنگ ابلیس که مواجهه حضرت یوسف با ابلیس در مجلسی است که زلیخا ترتیب داده، آورده‌ام، هم در داستان کشتی به روایت توفان، هم در داستان دوستی و... که چگونه ابلیس در مقابل اولیای خدا رام و حقیر است... من اعتقاد خود را به این مسأله عملاً نشان داده‌ام...

داستان تاریخی راست است یا دروغ؟ مطمئناً راست نیست. اما چنین می‌نماید که گویا تاریخ را می‌گوید. این تضاد را چگونه حل می‌کنید؟ ضمن این که برخی معتقدند داستان تاریخی نه داستان کامل است نه تاریخ کامل. زیرا محدودیتهای تاریخی اش مانع از تشکیل داستانی در خور می‌شود و تخیل داستانی اش گزاره‌های واقعی اش را مخدوش می‌کند. شما چطور در این باره قضاوت می‌کنید؟

اگر عبارات شما را تصحیح کنیم، تضادی به وجود نمی‌آید. همان طور که عرض شد، داستان بر بستر تخیل حرکت می‌کند، پس اساساً نمی‌تواند راست و عین واقعیت باشد. داستان‌نویس حتی اگر هم از یک واقعه تاریخی استفاده می‌کند، برای این است که می‌خواهد با استفاده از این واقعه دنیای داستانی خودش را بسازد و نتیجه مورد نظر خودش را کسب کند که ممکن است با نتایج

واقعه اصلی صد درصد متفاوت باشد. اصلاً قرار هم نیست داستان عین تاریخ باشد، که اگر باشد، دیگر داستان نیست، بلکه روایت مستند تاریخی است. پس تضادی وجود ندارد، چون داستان ساحت خودش را دارد، حتی اگر مبنایش یک واقعه تاریخی شناخته شده باشد. اساساً کار داستان‌نویس دخل و تصرف در واقعیت است، و این اگر خواست خود داستان‌نویس هم نباشد، تحمیلی از سوی عناصر داستان است که منطق خودش را دارند، منطقی که در صورت لزوم منطق واقعیت را از ساحت خود پس می‌زند. ما در داستان با دنیایی مجازی سر و کار داریم و واقعیت در داستان جز واقع‌نمایی نیست. اما آیا این تعاریف به قرآن می‌برازد؟ هر که بگوید آری، پیداست مجنون است، زیرا قرآن جز واقعیت نیست و کاری به دنیای مجاز داستان ندارد و واقع‌نمایی نیز در آن محلی از اعراب ندارد. قرآن روایتگر وقایعی است که بر پیامبران رفته، وقایعی که عیناً اتفاق افتاده‌اند و حالا اگر بیان می‌شوند، برای ارائه یک مقصود است و آن عبرت‌پذیری است. اما در این میان یک نکته مهم وجود دارد و آن نیت داستان‌نویس به هنگام داستانی کردن روایت‌های قرآنی است؛ این که به چه منظور و با چه هدفی به سراغ یک روایت قرآنی می‌رود؟ چه نتیجه‌ای را در سر می‌پروراند؟ چگونه می‌خواهد وقایعی را که قداست هم دارند و نسبت به آنها گاه حساسیتی بیمارگونه وجود دارد، وارد دنیایی مجازی کند که تخیل در آن حرف اصلی را می‌زند و نه تنها خود را بدهکار به واقعیت نمی‌داند، بلکه اتفاقاً خود را وامدار واقعیت داستانی می‌داند؟ به نظرم آنچه در این جا می‌تواند بسیار تعیین کننده و کارساز باشد تا ماهیت روایت‌های قرآنی قلب نشوند و حتی صورت اصلی خود را در این دنیای مجازی عیناً حفظ بکنند، همانا نیت پاک داستان‌نویس به اضافه تسلط او بر قواعد داستان‌نویسی است که قطعاً حاصل خوبی به بار خواهد آورد. به نظرم مهم این است که در این دنیای مجازی بتوانیم ماهیت قرآنی روایت را حفظ بکنیم و حقیقت را از آن سلب نکنیم و ارزشهای آن را به ضد آن بدل نکنیم تا به داستانی برسیم که در عین مجازی بودن دنیایش اما رنگ و عطر حقیقت را و روح قرآن را با خود و در خود دارد.

خداوند چگونه می‌تواند در یک داستان جای راوی بنشیند؟ از شما می‌پرسم که تعریف راوی دانای کل چیست؟ برای این راوی چه مختصاتی قائلیم؟ آیا او به همه چیز اشراف ندارد؟ از روابط علت و معلولی بگیریم تا انگیزه شخصیت‌های داستان و آنچه در دلشان می‌گذرد؟ برای خداوند چه صفاتی قائلیم؟ آیا چیزی وجود دارد که او ناظر بر آن نباشد؟ آیا دانای کل‌تر از او وجود دارد؟ به نظر من که خداوند بارزترین مصداق برای شرح مختصات چنین راوی‌ای است. بد نیست بدانید آنچه مرا به نوشتن داستان پیامبران راغب کرد، کشف همین راوی بود، این که بسا روایت او چگونه داستانی شکل خواهد گرفت، چنان به وجد آمد که در نوشتنش کمترین درنگی نکردم. آنچه در داستان دوستی از قول خداوند بیان می‌شود، جز آیات قرآن نیست و لحن داستان نیز در حد توانم رعایت لحن قرآن بوده است...